

مدار بسته و مدار باز؟

بحث مفصلی را که در مجلس شور اسلامی ایرانیان، در میان گذاشتیم، زودتر از این، می خواستم بنویسم در آورم و در اختیار هموطنان خود قرار دهم. فراوان در باره مدار بسته و مدار باز می نویسم و بمناسبت، تعریفشان نیز می کنم. بسیار بوده اند آنها که خواسته اند این دو مدار را، یکجا در اختیار بگذارم. این زمان را مناسب این کار می یابم زیرا

* فاجعه مسکو، مثال بارز مدار بسته است. در حقیقت، مدار بسته میان دو محور، یکی مسلط و دیگری زیر سلطه بوجود می آید. در مدار بسته، تنها یک روش و یک زبان بکار می آید و آن، خشونت است. چرا که هدف سلطه گر فعل پذیر کردن کامل زیر سلطه و زیر سلطه ها است که یا تسلیم و یا مقاومت را می پذیرند. در هر دو حال، روش و زبان خشونت است.

آقای پوتین گاز سمی بکار برد و آقای بوش تقصیر کشته شدن گروگانها را با این سم، بگردن گروگانگیرها انداخت. بدیهی است در مدار بسته، سلطه گر نمی گوید: پیدا شدن گروگانگیرها تقصیر کیست؟ در مدار بسته، سلطه گر ترور چینی ها، بیشتر از آن، امحاء آنها را نمی بیند و به هم مسلک خود اعتراض نیز نمی کند. سهل است گناه بکار بردن سلاح شیمیایی را نیز از گردن او بر می دارد و بگردن زیر سلطه ای می اندازد که فریاد خفه او، در سکوت دنیا، ارتعاش کوچکی نیز پدید نمی آورد. با وجود این، گروگانگیر برخطا است و خطای او بزرگ است چرا که عمل در موقعیت زیر سلطه در مدار بسته را پذیرفته است. اگر او خود را از این مدار آزاد می کرد، بکارهایی توانا می شد که در مدار بسته، از آنها آگاه نیز نمی شود.

* در ایران، «اصلاح طلبان» و همه آنها که عمل در محدوده رژیم ملاتاریا را «تنهاراه» می خواندند، «استدلالشان» این بود که انقلاب مساوی با خشونت و خون ریزی است و ایرانیان از خشونت بیزار شده اند. چند نوبت هشدار دادم: آتش خشونت های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هستی نسل جوان ایران را می سوزاند. در مصاحبه ها، توجه ها را به فراگیر شدن این خشونت ها، در جهان، هشدار دادم. جای امیدواری است که برخی از مطبوعات جهان به گسترش «خشونت های اجتماعی» توجه کرده اند. از جمله، لوموند دیپلماتیک (نوامبر ۲۰۰۲)، در سرمقاله خود، توضیح می دهد که بخلاف آنچه وانمود می شود، از خشونت های سیاسی بسیار کاسته شده و در عوض، به خشونت های اقتصادی و اجتماعی تا بخواهی افزوده شده است. مقایسه ای که می کند گویا است: تنها در شهر ریو، پایتخت برزیل، از ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۰، شمار نوجوانان زیر ۱۸ سال که بضرط گلوله کشته شده اند، از تمامی نابلغانی که در جنگ های کلمبیا، پوگسلاوی، سیرالئون، افغانستان، اسرائیل و فلسطین کشته شده اند، بیشتر است. برای مثال، ظرف این ۱۳ سال، در نزاع های اسرائیل با فلسطین، ۱۰۰۰ جوان کشته شده اند و در همان دوره، ۳۹۳۷ نابلغ در شهر ریو کشته شده اند. ماهنامه فرانسوی هشدار می دهد که بنا بر تجربه تاریخ، نابرابری های روز افزون بیان سیاسی خواهند جست و خشونت های اجتماعی را به خشونت سیاسی بر خواهند گرداند.

راستی اینست که در کشور ما، حاکمان مستبد و در جهان، سلطه گران، ناامنی ها و ترور را واکنش قربانیان خشونت های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در مدار بسته نمی بینند. شگفتنا! ناامنی ها و ترور را پوشش می کنند تا افکار عمومی آتش خشونت را نبینند که به ریشه حیات اجتماعی در کشورهای جهان افتاده است. در کشور ما، فسادها و نابسامانیها و آسیب های اجتماعی را، هم استبدادیان و هم گرایشانی از «اصلاح طلبان» پوشش می کنند تا مردم این آتش را نبینند. حال آنکه پیش و پیش از همه، نسل جوان کشور است که در مدار بسته گرفتار است و جز خشونت نمی بیند و نمی خواند و نمی شود و پیش از آنکه دیر شود، می باید خود را از این مدار آزاد کند:

مدار بسته و مدار باز و دو بیان و دو هدف و دو روش:

۱- بازگویم که مدار بسته میان دو محور، یکی در موقعیت مسلط و دیگری در موقعیت زیر سلطه بوجود می آید. در این مدار، واقعیت ها جای خود را به مجازها می سپرند. مجازها - که تنها در مدار بسته ساخته می شوند - جانشین واقعیتها بعنوان مبنای

پندار، گفتار و کردار می‌شوند. چند نمونه:

* بنا بر واقعیت، بودجه برداشتی است از تولید ملی. در ایران امروز، بودجه برداشتی نیست از تولید ملی. در رابطه اقتصاد مسلط - با اقتصاد زیر سلطه ایران، ثروت کشور است که به اقتصاد مسلط جریان پیدا می‌کند و از مجموع ارزشی که در آن اقتصاد ایجاد می‌کند، سهم بس ناچیزی به ایران داده می‌شود. این سهم و کسریها و قرضه‌ها فرآورده مدار بسته اقتصاد ایران با اقتصاد غرب، برداشتی از اقتصاد ملی نیست بلکه عامل نگاه داشتن این اقتصاد در موقعیت زیر سلطه است. پس بودجه را برداشتی از تولید ملی خواندن، دروغ و مجاز است اما این دروغ و مجاز جانشین واقعیت و مبنای پندار، گفتار و کردار گشته است.

* «ولایت فقیه» و «دین دولتی»، از خود هستی ندارند. قائم به قدرت (= زور) هستند که زور نیز، نیروی از خود بیگانه و مجاز است. چرا از خود هستی ندارند؟ زیرا هر انسانی بخواهد تجربه‌شان کند، در می‌یابد که بدون زور بکار بردنی نیستند. برای مثال، یکبار خود را جانشین «ولی فقیه» می‌کنیم و یکبار خود را در موقعیت «مطیع امر فقیه» می‌گردانیم:

پیش از این توضیح داده‌ام و این بار آن توضیح را هرچه روشن‌تر می‌دهم:

- در مقام «ولی فقیه» صاحب اختیار مطلق اگر علم است که به دیگری انتقال می‌دهیم، چون نیاز به تصمیم‌گرفتن در باره دیگری نیز ندارد، هیچگونه ولایتی نیز نمی‌طلبد. مدار بطور کامل باز است. زیرا دهنده علم و گیرنده آن، از تصمیم یکدیگر بطور کامل آزادند. بدین قرار،

نبود رابطه‌ای بیانگر تصمیم، حتی وقتی این تصمیم اعمال قدرت نیست و بیانگر دوستی هست، مدار باز است. انتشار آزاد علم به این مدار نیاز دارد و نیاز دارد که ولایت بمعنای اختیار کسی بر دیگری نباشد.

- در مقام «ولی فقیه» صاحب اختیار مطلق امر می‌کنیم و می‌خواهیم دیگری آن را اطاعت کند. اگر برای دیگری حق اطاعت کردن و یا نکردن را قائل بشویم، یک وضعیت بوجود می‌آید و اگر قائل نباشیم، وضعیت دیگری بوجود می‌آید: اگر حق اطاعت نکردن را قائل نباشیم، بناگزی، میان آمر و مأمور، مدار بسته می‌شود. زیرا آمر محور فعال مایشاء و مأمور محور فعل‌پذیر می‌شود. فعل‌پذیر، استعداد رهبری و خود (واقعیت) را باید تعطیل کند و خود را آلت اجرای رهبری «ولی فقیه» بگرداند. از آنجاکه دانش و فنی از آمر به مأمور منتقل نمی‌شود، مأمور استعدادهای دیگر خود (استعداد اندیشیدن و آفریدن، استعداد علم و فن جستن و...) را نیز باید تعطیل کند. اما مأمور بدون بکار بردن زور نمی‌تواند استعدادهای خود را از کار باز دارد. و دیدیم آمر در انتقال علم نیز به هیچگونه ولایتی نیاز نداشت. پس امری که می‌کند حکمی است متضمن انتقال دست آوری حقوق مأمور به آمر. بدین قرار،

هر ولایتی که مساوی با قدرت یکی بر دیگری باشد، در واقع، انتقال حاصل کار و کوشش از زیر سلطه به مسلط است. به سخن دیگر، «ولایت فقیه» بعنوان قدرت مطلق برای اجرای احکام دین، مجاز است. چنین اختیاری جز بکار ایجاد مدار بسته مسلطه - زیر سلطه، نمی‌آید. و آن «بیان دینی» که «ولایت فقیه» را توجیه می‌کند، بیان قدرت (= زور) است. این بیان مجاز است و واقعیت ندارد. نه تنها به این دلیل که بیان دین بمثابه رشد در آزادی نیست، بلکه به این دلیل که الف - جز به زور، بکار بردنی نیست و ب - تنها از موقع مسلط می‌توان بکار برد و ج - زیرا از این موقع است که هر بار نیاز قدرت ایجاب کرد، می‌توان، بنام مصلحت، دلخواه قدرت را جانشین کرد.

- اما واقعیتی که همگان از آن غفلت می‌کنند، اینست: انسان مجموعه‌ای از حقوق است. هر بیانی که به انسان عرضه می‌شود، عمل به آن، یا به روش تجربه میسر می‌شود و عمل به حقوق خویش است و یا تجربه کردنی نیست و عمل به آن، به تخریب حقوق میسر می‌شود. بدین قرار، وقتی آدمی روش تجربه بکار می‌برد و تجربه عمل به حقوق است، مدار باز است و به تصمیم یکی در باره دیگری راه ندارد حتی اگر این تصمیم خالی از هدف سلطه جوئی باشد.

بدین قرار، هر بار که صاحب اختیاری به بی اختیاری امر می‌کند، لاجرم، میان خود و مأمور، مدار بسته بوجود می‌آورد. در این مدار، صدور امر نقض حقوق آمر و اطاعت از آن، نقض حقوق مأمور می‌شود. از این رو، در مدار بسته، امر به معروف (حقوق) محال می‌شود. به سخن دیگر، دعوت به حق، نیاز به مدار باز دارد.

* پیش از انقلاب، در نجف، آقای خمینی «ولایت فقیه» را تدریس کرد و آن را اجرای قانون اسلام خواند. در جریان انقلاب، بر «ولایت جمهور مردم» تصریح کرد. کمی پیش از مرگ، دم از «ولایت مطلقه فقیه» زد. این سه موضع، سه وضعیت و سه رابطه

را گزارش می‌کنند:

- در نجف که بود، حرکتی از سوی مردم مشاهده نمی‌شد. محور روحانی را در برابر محور شاه ورژیم، قرار می‌داد و در رابطه با رژیم شاه (ظلمه و غاصب)، واکنش نشان می‌دهد؛

- در نوفل لوشاتو، مردم ایران در حرکت بودند و آقای خمینی با مردم ایران، اینهمانی می‌جست. و

- در تهران، بتدریج که از مردم جدا و با قدرت اینهمانی پیدامی‌کرد، محور فعال مایشاء می‌شد و مردم را فعل‌پذیر می‌خواست. از این رو، با «مردم شعور ندارند و هر کس شعار بدهد، می‌گویند الله اکبر»، شروع کرد (همان مردم صغیر هستند که در ولایت فقیه، مبنی کرده بود) و به «۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه» رسید. جریان جدائی از مردم و اینهمانی با قدرت را «تا آخر»، تا ولایت مطلقه فقیه که می‌تواند احکام را نیز تعطیل کند (نقض قول خود در نجف)، رفت. این سه موضع را با یکدیگر که مقایسه کنی، می‌بینی:

۱- با «ولایت با جمهور مردم است»، دو محور از میان بر می‌خیزد. یکایک مردم بر رهبری جامعه خود حق برابر پیدا می‌کنند. یکایک آنها می‌توانند این حق را بکار ببرند. بکار بردن آن نیاز به زور ندارد و نیاز به نبود زور، آزادی، دارد. یکایک مردم واقعیت دارند، استعداد رهبری آنها نیز واقعیت دارد و روش بکار بردن آن نیز تجربه است.

۲- «ولایت فقیه» مساوی با اجرای قانون اسلام است»، بنا بر ایجاد محوری در برابر محور شاه و رژیم او و جانشین آن کردن این محور است. مردم حکم صغیر را دارند و اگر روحانیان برای «حق» خود (ولایت بر صغار) قیام کنند، مردم را می‌توانند به حرکت بیاورند و جانشین رژیم شاه شوند. با توجه به آنچه بعد از انقلاب روی داد، کم نیستند کسانی که می‌پندارند آقای خمینی می‌دانسته است چه می‌خواهد و مردم ایران را فریب داده و آلت فعل خود کرده و به نتیجه‌ای که می‌خواست، رسیده است. اما اگر آقای خمینی بر این نظر می‌ماند، انقلابی که شد نمی‌شد و انقلابی با چند و چون دیگر می‌شد. از جمله به این دلیل که حاضر نمی‌شد بطور کتبی از متفکران دعوت کند در باره دولت جانشین به بررسی بپردازند و نمی‌گفت «ولایت با جمهور مردم است» و «هر عاقلی می‌داند که میزان رأی مردم است». هنوز دلایل دیگر وجود دارند اما پیش از آنها، این دلیل را خاطر نشان کنم که «ولایت فقیه = ولایت قانون اسلام»، الف - ساخته ذهن است. ب - اصلت با قدرت (ولایت) است و در رابطه با قدرت، موقع و موضع شاه (باید جای خود را به فقیه بدهد) و فقیه (که باید جانشین شاه شود) و مردم (که باید اطاعت کنند) سنجیده می‌شود. نیک که تأمل کنی می‌بینی ساخته ذهنی بر مدار قدرت حاکم بر واقعیت (جامعه و دولت) می‌شود و واقعیت می‌باید با این ساخته ذهنی (مجاز) انطباق پیدا کند. جز این مدار بسته میان ذهنیت (نظریه ولایت فقیه) و واقعیت (جامعه و دولت)، نظریه ولایت فقیه دو مدار بسته دیگر وجود می‌آورد: یکی با رژیم شاه و دیگری با مردم.

با وجود این سه مدار، جنبش همگانی غیر ممکن می‌گشت. چرا که الف - (بنا بر هر دو مرام، «ایدئولوژی شاهنشاهی» و «ولایت فقیه»، مردم صغیر و فعل‌پذیر باقی می‌ماندند. زیرا ممکن نبود هم به مردم گفت شما صغیر هستید و شعور ندارید و هم از آنها خواست بخاطر ولایت فقیه - تا مجلس خبرگان بگوش عموم مردم نیز نرسیده بود - هستی خود را به خطر بیاندازند و بر ضد قدرت حاکم برخیزند؟ ب - برای اینکه عموم مردم به حرکت برخیزند، لازم بود ولایت فقیه را بفهمند و بپذیرند. اما اگر جمهور مردم این نظر را می‌فهمیدند و می‌پذیرفتند، نه تنها دیگر صغیر و بی شعور نبودند که یک پا فقیه نیز بودند و شعور و دانائی آنها ولایت فقیه را بی وجه می‌گرداند. تشخیص خوب از بد شعور و دانائی می‌خواهد و اگر بنا بر با شعور شناختن مردم می‌شد، نظر افلاطون و ارسطو می‌باید رها می‌شد.

نه تنها جنبش همگانی - همگانی که کلمه ولایت فقیه را نیز نشنیده بودند - محال می‌شد، بلکه سرنگونی رژیم شاه به روشی نظیر روشی که در چین، ویتنام، کوبا و الجزایر و... بکار رفته بود، نیز ممکن نمی‌گشت. زیرا در آن نوع جنبشها، جمهور مردم جانبدار سازمان مبارزه کننده می‌شدند و این سازمانها، به روش مسلحانه، با قدرت خارجی (الجزایر) یا دولت دست‌نشانده (کوبا و ویتنام و...) مبارزه می‌کردند. سازمان مبارزه کننده، در خواستهای جمهور مردم، یعنی استقلال و تغییر نظام اجتماعی - سیاسی وابسته و رشد بر میزان عدل، و آزادی را خواستهای اصلی خود می‌خواند. خود را در خدمت و بیانگر خواستهای «وسیع‌ترین قشرهای» جامعه می‌شمرد و نه قیم مردم. حتی نازیسم و فاشیسم نیز، با «شما مردم صغیر هستید و ما قیم شما» شروع نکردند. بدون اینهمانی با مردم، در خواستهای اساسیشان و نمایندگی از غرور انسانی و حقوق جمعی و فردی آنها هیچ سازمان سیاسی،

در هیچ زمان و هیچ کشوری نتوانسته است به اتکای حمایت مردم، از راه مبارزه، رژیم را بر اندازد.

با توجه به این دلایل بود که در نجف، به او گفتیم: شما ولایت فقیه را نوشته‌اید که سلطنت استبدادی تا قیامت بپاید؟ پاسخ داد: در مقام فتح باب بودم تا امثال شما و آقای مطهری بنشینید و طرحی تهیه کنید.

۳- با «ولایت با جمهور مردم است»، مدار باز می‌شود. زیرا هر دو محور، یکی رژیم شاه و دیگری «ولی فقیه»، از میان بر می‌خیزد. ولایت جمهور مردم نیز واقعیت پیدانمی‌کند مگر آنکه نه بر قدرت که بر آزادی و استقلال و برادری و رشد بر میزان عدل، بنا شود. بدینسان، ولایت جمهور مردم با اصول راهنمای انقلاب ایران، آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و اسلام بمثابة بیان آزادی یا ترجمان اصول راهنمای انقلاب، یک مجموعه را پدید آوردند و نوید جامعه‌ای با نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر شدند.

توجه به این واقعیت که ولایت جمهور مردم با اصول راهنمای دیگر یک مجموعه را بوجود می‌آورند، در خواننده می‌باید هیجان مثبتی را بر انگیزد و او را بر آن دارد که در بیان انقلاب - که در نوفل لوشاتو از زبان آقای خمینی ابراز شد - تأمل کند تا مطمئن شود اگر آقای خمینی تن به تصریح بر «ولایت جمهور مردم» نمی‌داد، ناگزیر می‌شد اصول آزادی و استقلال را نیز نفی کند. مجبور می‌شد بگوید حق با آنهاست که او و روحانیان جانبدار او را ضد رشد می‌دانند و چاره نداشت جز اینکه اسلام را مرام ولایت مطلقه فقیه بخواند. چرا که تناقضها ایرانیان و روزنامه نگاران و متفکران خارجی را ناگزیر می‌کرد با یک رشته پرسشها، فکر راهنمای او را از پرده ابهام بیرون بکشند. اگر در میثاقی که به شهادت جهانیان با مردم ایران بست، تناقض وجود می‌داشت، این تناقض را به رخ او می‌کشیدند.

امروز، آقای محمد یزدی مدعی می‌شود، «پیشرفت» جزء اصول راهنمای انقلاب نبود. اسلام بود. غیر از دروغ فاحشی که می‌گوید، عقل زورمدارش او را خراب می‌کند: اسلامی که او در سر دارد، «رشد» نیست، «غی» است. اما اگر خواننده گرامی، از استقرار آقای خمینی بر مسند «ولایت»، در تحول او و ملاتاریا تأمل کند، می‌بیند، بتدریج که با قدرت (= زور) اینهمانی جسته‌اند، مجموعه اصول راهنمای انقلاب را با مجموعه‌ای جانشین کرده‌اند، که ضد آن مجموعه و بیان زور است. با دیدن این واقعیت، به واقعیت دیگری توجه پیدا می‌کند: تحقق جمهوریت به تحقق مجموعه اصول است که راهنمای جنبش همگانی مردم ایران در انقلاب دوران سازشان بود.

۲- تا اینجا دانستیم که بر اساس واقعیت و با واقعیت نمی‌توان مدار بسته بوجود آورد. تا واقعیت را با مجاز و راست را با دروغ جانشین نکنی، مدار بسته بوجود نمی‌آید. در هر مدار بسته‌ای که میان دو محور، یکی مسلط و دیگری زیر سلطه بوجود می‌آید، الف - مجاز اصل و واقعیت فرع می‌شوند و ب - واقعیت می‌باید با مجاز انطباق بجوید. غافل از اینکه، انطباق واقعیت با مجاز ممکن نیست. چرا که هر در هر مدار بسته‌ای، رابطه‌ها رابطه‌های تضادها هستند. این با چند مثال، توضیح می‌دهم چرا تضاد مجاز با واقعیت، از راه انطباق واقعیت با مجاز، حل ناشدنی است:

* هر یک از ما خیال نیز می‌بافیم. برای مثال، در خیال، روابطی را بر قرار می‌کنیم و کارهایی را می‌کنیم و اتفاقاتی می‌افتند و... و ما پولدار می‌شویم، یا مقام علمی دلخواه را می‌یابیم، یک مقام سیاسی دلخواه را پیدا می‌کنیم، یا محبوب یا محبوبه آرمانی را می‌یابیم یا... در تمامی خیالها که در آنها، آدمی قدرتی را می‌جوید که ندارد، همه کاره قدرت است. آیا از خود پرسیده‌ایم چگونه وارد دنیای خیالی می‌شویم که در آن، قدرت فعال مایشاء می‌شود؟ اگر بپرسیم، پاسخ می‌شنویم: الف - آنچه را نداریم و می‌خواهیم داشته باشیم، هدف می‌کنیم. ب - خود یا دیگری، یا عاملی را با قدرت همسان می‌گردانیم. و ج - در خیال، عاملهایی را می‌سازیم و به جای عاملهای واقعی می‌نهیم و فعال می‌کنیم. و یا عاملهای واقعی را تغییر می‌دهیم و به امر قدرت فعال می‌کنیم. و ج - مدارها را می‌بندیم بطوری که ۱ - واقعیتهای مزاحم، حتی دیده هم نشوند. ۲ - توجه به عالم واقع، رشته خیال ما را پاره نکند و ۳ - هیچ عاملی از فرمان قدرت بیرون نروند. و در محور فعال، قدرت، ضدها را از میان بر می‌دارد و عواملهای مساعد را بر می‌انگیزد و ما را به مقصود می‌رساند.

بدینسان، دنیای خیال که عرصه فعال مایشائی قدرت است، فضای بسته‌ای است که، در آن، الف - تضاد اصل است. چرا که اگر تضاد نبود، بر محور قدرت خیالی، خیال بافته نمی‌شد. پرسش اساسی که پیش می‌آید اینست: آیا در مدار بسته، تضاد حل می‌شود یا متعدد و دائمی می‌گردد؟ این همان پرسشی که هر کس اصل راهنمای خود را تضاد یا ثنویت تک محوری می‌کند،

باید از خود بعمل آورد. توضیح اینکه پیش از ربودن پول از بانک، دزد پول نداشت اما در تضاد نیز نبود. تضادی خیالی (خشتی کردن دستگاه حفاظت بانک)، در عمل، او را گرفتار چند تضاد می‌کند: تضاد با مأموران حفاظت که صدمه می‌بینند، تضاد با بانک که پولش را دزدیده‌است و تضاد با دستگاه قضائی. اگر هر خواننده‌ای به خود زحمت بدهد، چند جرم و جنایت را مطالعه کند، یا چند معناد به مواد مخدر و یا چند گرفتار فحشاء و یا چند مبتلی به کزکردگی و یا چند مبتلی به جنون پرخاشگری را یا چند ... را مطالعه کند، به این نتیجه می‌رسد که قربانی مدار بسته‌ای بوجود آورده‌است به گمان اینکه در آن مدار تضادی خیالی را حل کند و بجای آن، چند تضاد واقعی پدید آورده و باز چیه آنها شده‌است. و

* در قلمرو سیاست، گروههای قدرت مدار از راه حذف سازمانهای سیاسی که رقیب یا ضد تشکیل می‌دهند و یا با از میان بردن میدان عمل آنها و بستن فضای سیاسی، میان خود و قدرت حاکم، مدار بسته بوجود می‌آورند. اگر هم بکوشی حالیشان کنی که با بستن مدار، تضاد حل نمی‌کنند بلکه زندانی تضادها می‌شوند و از پا در می‌آیند، کوشش را دشمنی تلقی می‌کنند. چنین است سرنوشت «شورای ملی مقاومت»: در آغاز، بنا بر گشودن مدارها و جلوگیری از قوام گرفتن استبداد ملاتاریا بود، بخصوص «شوری» می‌باید در اینهمانی کامل با جامعه ملی عمل می‌کرد. از توحید با مردم روی به اینهمانی با قدرت (= زور) آوردن، آن «شوری» را گرفتار تضادهای داخلی کرد. گروهی که خود را مدار «شوری» می‌انگاشت، خیال میکرد که با حذفها، تضادها را حل می‌کند. حال آنکه تضادهای ذهنی را با تضادهای واقعی جانشین کرد و امروز در چنبره تضادها، از حرکت بازمانده‌است. رژیم ملاتاریا نیز بهمین سرنوشت گرفتار آمده‌است.

بدین قرار، آن نظر که می‌پنداشت تضاد درونی است و، در مدار بسته‌ای، در سیری جدالی به عدم تضاد می‌انجامد، گرفتار دو خطای فکری بود: ۱ - تضاد در مدار بسته بوجود می‌آید و در مدار باز، تضاد نیست. و ۲ - هر بار که مدار بسته‌ای بوجود می‌آید، تضاد نیز پدید می‌آید و اگر بخواهی در آن مدار بسته تضاد را حل کنی، یک تضاد را چند تضاد می‌کنی. راه حل - مورد توجه «اصلاح طلبان» - گشودن مدار بسته‌است. وگرنه، با ماندن در مدار بسته، یا باید اطاعت کرد یا حذف شد و بهر یک از دو تقدیر، تضاد بر تضاد افزوده می‌شود.

یک فرد، یک زوج، وقتی گرفتار تضاد می‌شود یا می‌شوند که مدار بسته بوجود می‌آورد، یا می‌آورند. بر او یا بر زوج است که مدار بسته را باز کنند. وگرنه، تضاد بر تضاد می‌افزایند و در بافت سرطانی تضادها، نقله می‌شوند:

۳ - یک زوج چگونه مدار بسته بوجود می‌آورند؟ و چه باید بکنند تا مدار بسته باز شود؟ در پاسخ، بازگویم که مدار بسته میان محور مسلط و محور زیر سلطه بوجود می‌آید و همانطور که دیدیم این رابطه خلاصه می‌شود در رابطه تضاد. این رابطه، زور را تنها وسیله و زبان می‌گرداند. حال، به سراغ نمونه نوعی خانواده در ایران برویم: محور مسلط مرد است. زن می‌باید مطیع مرد باشد. فرض می‌کنیم مرد و زن به یکدیگر علاقه نیز دارند و میان آنها، نزاع بکنار، بگو مگو نیز بوجود نمی‌آید. با وجود این، خشونت زبان و روش اصلی است. چرا که مرد نیروئی را می‌باید صرف حفظ موقعیت خود بعنوان رئیس (به ادعای فقه سنتی) کند. زن نیز می‌باید مراقبت کند خود را با خواستهای شوهر منطبق کند تا محیط خانواده، محیط قهر آلود نگردد. آیا زن و شوهرها به حساب نیروهائی که در ساخت مسلط - زیر سلطه، هر دو، در تخریب خود و یکدیگر بکار می‌برند، می‌رسند؟ بدیهی است هر زن و شوهری با یکدیگر، در مدار باز، نیز رابطه دارند وگرنه زندگی مشترک ناممکن می‌شد. اما از آنجا که ساخت عمومی، ساخت رابط مطاع و مطیع است، بخشی از نیروهایشان در تخریب بکار می‌رود. همانطور که می‌دانیم، در بسیاری از خانواده‌ها، خشونت زبان اول و بسا تنها زبان و روش می‌شود.

این نمونه نوعی خانواده با دینی که اصل اولش توحید است و خود را دین لااگره می‌خواند، نمی‌خواند. اگر بجای ثنویت تک محوری (شوهر محور فرمانده و زن محور فرمانبر)، توحید اصل راهنمای خانواده می‌گشت، به عشق، فضای خانواده فضا و مدار باز می‌شد. به شوری، زن و شوهر استعدادهای خویش را فعال می‌کردند و در آزادی رشد می‌کردند. فضلها که هریک از آنها دارند، خانواده را به مدار باز رشد می‌گرداندند.

* از آنجا که ملاتاریا مدعی ولایت مطلقه فقیه است، بپرسیم: اگر خداوند هستی موجود را آزاد نیافریده بود، خلق انجام می‌گرفت و اگر آری، ولایت مطلقه (= قدرت مطلق = زور)، هستی را نیستی می‌گرداند یا خیر؟ خداوند آزاد است و هستی را در آزادی آفریده‌است و آزادی ذاتی آفریده‌ او است. اما اگر خداوند بنا را بر جبر می‌گذاشت و می‌خواست در مدار بسته‌ای

هستی موجود را بیافریند، پیش از خلق، توانائی خلق خویش را از دست داده بود. چراکه با ایجاد مدار بسته، تضاد تنها رابطه و در این رابطه، زبان و روش زور است. و زور می میراند و زنده نمی کند. اگر کسی زحمت تجربه را به خود بدهد و در ذهن خود مدار بسته ای را بر قرار کند، برای مثال میان خود و دیگری دشمنی تصور کند و فکر خود را به زمین زدن دشمن مشغول کند، می بیند که اندیشه او از خلق افتاده و در بند فراهم آوردن اسباب برای غلبه بر دشمن واقعی یا فرضی است.

و اگر فرض کنیم خداوند در آزادی خلق فرمود اما بعد از خلق، به قول هگل، به آفریده خویش، حسد برد و در آن از خود بیگانه شد. آیا هستی آفریده همانطور تحول می کند که هگل تصور می کند؟ آیا، در پایان سیر جدالی، خداوند خویش را باز می یابد؟ نه. زیرا واقعیتی که هگل از آن غافل ماند، اینست که در مدار بسته، تنها تخریب ممکن است. مگر اینکه بگوئیم قصد هگل نیز اینست که خداوند با تخریب آفریده خویش، خود را، بسان «ایده سرمدی» باز می یابد. اما محوری فعال مایشاء که صفت قدرت (= زور) را دارد و حسد می ورزد و در آفریده خود، از خود بیگانه می شود، خدا نیست. موجود ناتوانی ساخته ذهن فیلسوف است.

بدین سان، ولایت مطلقه (= قدرت = زور)، مانع از خلق می گشت و اگر هم خداوند به ولایت (= آزادی، عشق، علم، هوش و توانائی ...) هستی را می آفرید و بر آن می شد که خود و آفریده خویش را در مدار بسته ای، مطاع و مطیع بگرداند، درجا، آفریده خویش را میرانده بود. پس، از این دید نیز که بنگری، ولایت مطلقه فقیه (= زور) را انکار خدا و ضدیت با آئین توحید می یابی. * اگر در یک واحد تولیدی، مدیری گمان برد که «تا نباشد چوب تر، هیزم نبردگاه و خر»، خود را صاحب اختیار مطلق و کارکنان آن واحد را فرمانبران امر و نهی های خود باور کند، دو طرف، در یکدیگر بچشم ضد نخواهند نگرست؟ چرا. میان دو ضد، زبان و روشی که بکار می رود، زور نمی شود؟ چرا. این واحد رشد می کند؟ نه. زبان بزرگی ببار می آورد و منحل می شود. از این روست که گفته اند کار مدیر لایق تألیف و ترکیب عوامل تولید و تأمین اسباب رشد است. مقایسه ارتش اسرائیل، ارتش های عرب و شکستها که خوردند، مقایسه دو سازماندهی است. چنانکه بهنگام حمله ارتش عراق به ایران، با وجود مجهز بودن کامل ارتش عراق و متلاشی بودن ارتش ایران و نبود اسلحه و تجهیزات لازم، تجدید سازمان ارتش ایران و مردم سالار کردن، یا باز کردن مدارها، به ارتش ایران آن توانائی را بخشید که به قول سران ۸ کشور اسلامی که به ایران آمده بودند، نه حماسه که معجزه آفرید. با کودتای خرداد ۱۳۶۰، ارتش و بدنبال آن سپاه، سازمان دهی پیدا کردند که مدار بسته ایست میان فرماندهی و «تحت امرها». این سازماندهی با ویران شدن و ویران کردن سازگار است و سازماندهی است در خدمت الیکارشی مافیها. از این رو، - همانطور که تجربه ارتش شاه مسلم کرد - در صورتی که جنبش همگانی پدید آید، بدنه ناراضی نیروهای مسلح به مردم خواهند پیوست: هر سازماندهی مدار بسته را تشکیل دهد، ضعف بزرگ است. ویران می شود و ویران می کند.

حال اگر خواننده، نزد خود و برای خود، مثالهای دیگری بزند، به این پرسش می رسد: آیا در مدار بسته، زور بسود محور مسلط بکار می رود یا این محور خود نیز قربانی است؟ این پرسش، او را از این واقعیت آگاه می کند که در مدار بسته، زور تنها بسود مجازی بکار می رود که دو واقعیت، یکی محور مسلط و دیگری محور زیر سلطه، می باید نقش آلت فعل آن را بازی کنند. آن مجاز، هیچ جز قدرت نیست. برای مثال، کسی که پولدار شدن از راه تقلب (شکلی از اشکال زور) را روش می کند، او و قربانیان تقلبهای او، وسیله بر هم انباشته شدن پولها می شوند. اما پولی (شکلی از اشکال قدرت) که با استفاده از انواع تقلبها بر هم افزوده می شود، بنا بر قاعده، «باد آورده ایست که باد می برد». پایدار سرمایه ایست که در تولیدی بکار می افتد. بدیهی است نه با هدف بهره کشی از انسان و بزرگ کردن سرمایه بمثابة قدرت که با هدف بر آوردن نیازهای انسان در جریان رشد.

بدین قرار: زور هرگز بسود انسان و هیچ موجود زنده ای بکار نمی رود و نمی تواند نیز بکار رود. بکار برنده زور، خود قربانی اول آنست.

از آنجا که بنا بر اینست که مشخصات مدار بسته را بطور کامل بشناسانیم، تا می توانم مثال می آورم و توضیح می دهم. بناچار، نوشته طولانی می شود و می باید قسمت به قسمت، به اندیشه های خوانندگان ارائه کرد. تا اینجا، مطالعه خوانندگان را می باید به این صرافت بیان زد که در خود است که می باید مدارهای بسته را باز کنند و فضای پندار، گفتار و کردار خویش است که می باید مدار باز بگردانند، عرفان بر آزادی و حقوق خویش است را که می باید دائمی کنند تا نظام اجتماعی - سیاسی بازی را پیدا کنند. انسانهای آزاد جامعه آزاد و در رشد بگردند.

گفتگو «دویچه وله» صدای آلمان با آقای بنی صدر، بمناسبت سالگرد اشغال سفارت آمریکا

صدای آلمان: آقای بنی صدر سالروز اشغال سفارت آمریکا در تهران بار دیگر توجه ما را به سیاست متناقض جمهوری اسلامی در قبال آمریکا جلب کرده است. باگذشت بیش از دو دهه از واقعه اشغال سفارت توسط دانشجویان پیرو خط امام، شمانقش اشغال سفارت را در سیاست ایران چگونه ارزیابی می کنید؟

بنی صدر: در همین روزی که الان شما این سؤال را از من می کنید یک تحلیلی را یک نشریه خارجی منتشر کرده در باب سیاست آمریکا در منطقه ما یعنی خاورمیانه، از قدیم یعنی از نیم قرن به اینطرف. این نشریه توضیح می دهد که سیاست آمریکا همیشه بر این بوده است که کشورهای منطقه را در وضعی نگه بدارد و در تقابل قوایی که اینها هیچکدام نتوانند از مهار قدرت مسلطی که آمریکاست بیرون بروند، این سیاستش بوده تا اینکه انقلاب ایران، ایران را از این مهار یعنی مهار آمریکا بدر برد. بوده؟

رژیم شاه سابق نیز از این سیاست پیروی می کرده مبنی بر اینکه تمامیت ارضی ایران حفظش در گرو این است که امکان مداخله بدهیم به قدرت خارجی ینی آمریکا در ایران یعنی حاکمیت ملی را در واقع در ایران قربانی حفظ تمامیت ارضی بکنیم این سخن صحیح نیست، بلکه خط مصدقی درست است و مدرسی، می توان تمامیت ارضی ایران را حفظ کرد در عین استقلال یعنی تمامیت حاکمیت ملی. انقلاب ایران این را بدست آورده بود. تمامیت ارضی هم سرچایش بود، روسیه هم در موقعیتی نشد که بتواند تمامیت ارضی ایران را به خطر بیاندازد. خوب پس چرا حمله به سفارت واقع شد؟ از اینجا به بعد دیگر آن نشریه نیست، من هستم که پاسخ شما را می دهم. از اینجا به بعد عرض می کنم که قدرت این سیاست موازنه عدمی یعنی حفظ تمامیت ارضی و حفظ حاکمیت ملی کشور محتاج آزادی است در درون مرزها، محتاج مردم سالاری است. این با استبداد جور در نمی آید. استبداد تکیه گاه می خواهد و تکیه گاهش را در داخل پیدا نمی کند و محتاج می شود و در خارج آن را پیدا کند، این به شما گروگانگیری را توضیح می دهد، گروگانگیری در واقع وارد کردن همان قدرتی از پنجره است که انقلاب ایران از در آن را بیرون کرده بود.

صدای آلمان: آقای بنی صدر با توجه به اینکه ما می بینیم مسئله اشغال سفارت فقط اهمیت بین المللی نداشته و از اهمیت داخلی نیز مثلاً در ارتباط با سقوط دولت بازرگان. به نظر شما اهمیت اشغال سفارت برای سیاست داخلی کشور چه بوده است؟

بنی صدر: همینکه به شما عرض کردم هم سیاست داخلی است و هم سیاست خارجی. به لحاظ اینکه اتفاقاً در اولین سرمقاله ای که روز بعد از گروگانگیری من نوشتم و منتشر شد در همان تاریخ همین مسئله را توجه کردم و گفتم به این که این محور کردن سیاست آمریکا، قدرت آمریکا در سیاست داخلی و اینکه یک حکومتی استغنا کند بخاطر گروگانگیری یک سنت غلطی است که کشور ما را از حاکمیت ملی و استقلال در درون مرزهای خودمان محروم می کند و همانطور که می بینید از آن روز تا به امروز این قدرت آمریکا در سیاست داخلی مادر جزئیات آن است. حال آنچه شما می گوئید که یک مسئله مهم کشوری بود استعفای حکومت، اما در جزئیات امور کشور ما الآن سیاست آمریکا نقش تعیین کننده و اول را بازی می کند. مثلاً فرض کنید که یک اعتراضی اگر بشود به یک امری از امور کشور، مثلاً بگویند آقا این روزنامه ها را چرا بستید؟ تا حالا ۸۷ نشریه را چرا توقیف کردید؟ همین یک سؤال، جوابش این است که این نشریه ها مستقیم یا غیر مستقیم، آگاه یا ناآگاه مجری سیاست آمریکا بودند. غیر از این جواب دادند؟ حالا فرض کنید در قم یک روحانی اعتراض کند به این آقایان، چنانکه آقای منتظری مرتب می کند. جواب چیست؟ این است که دست آمریکا در این قضیه هست. شما آب هم بخورید که این آب خوردن باب طبع آقای ولایت مطلقه نباشد این را نسبت می دهند به آمریکا، در واقع این آمریکا محور تمام فعل و انفعالات سیاسی و حتی غیرسیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در کشور ما شده که یک امری که در دوره شاه هم به این وسعت سابقه نداشته است. آنوقت البته روسها را محور شر می کردند و در داخل دخالت می دادند.

صدای آلمان: با تشکر از آقای ابوالحسن بنی صدر که وقشتان را در اختیار شنوندگان دویچه وله صدای آلمان قرار دادند.